بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 51**

جلسه۲۳/ ۰۹/ ۸۸ مروری بر برخی مباحث مرتبط با اطلاق

**مقدمات حکمت(انتفاء ما یوجب التعیین)**

در بحث مفاد مقدمات حکمت گفتیم که اثبات لابشرط قسمی بودن موضوع، وابسته به در مقام بیان بودن نیست، بلکه در مقام بیان بودن، کلیت موضوع را به نحو بدلی یا شمولی اثبات می کند.

ما در لابلای بحث های سابق به نکاتی اشاره کردیم که به بحث اطلاق ارتباط دارد. در اینجا به نتایج این بحث ها اشاره می کنیم.

بحث اول: در مدخول کل آیا نیاز به جریان مقدمات حکمت هست یا خیر؟ با عرض ما در جلسات سابق روشن شد که در مدخول کل، نیازی به جریان مقدمات حکمت نیست. ما می خواهیم در مدخول کل، لابشرط قسمی بودن را اثبات کنیم تا کل استیعاب آن را نتیجه دهد. نه لابشرط قسمی بودن نیازی به مقدمات حکمت دارد و نه استیعاب (چرا که استیعاب مدلول کل می باشد).

بحث دوم: در بحث مفهوم شرط هم گاه گفته می شود مفهوم شرط از اطلاق موضوع استفاده می شود؛ مثلا گفته می شود که اذا جاء زید وجب اکرامه؛ وقتی در این جمله شرط دیگری ذکر نشده است، استفاده می شود که مجیء زید تنها شرط است و برای وجوب اکرام شرط دیگری وجود ندارد. ما در بحث مفهوم شرط گفتیم که ادا ت شرط وضع شده برای سببیت شرط مذکور در جمله برای جزاء یا برای تعلیق جزا بر شرط مذکور در کلام (بنا بر اختلافاتی که در مفاد ادات شرط وجود دارد)، تعیین شرط در کلام نیاز به این مقدمه (مقدمه در مقام بیان بودن)، ندارد و مقدمات حکمت ارتباطی به بحث مفهوم شرط ندارد.

بحث سوم: در بحث اذا تعدد الشرط و اتحد الجزاء، مرحوم نایینی می فرماید که ما دو گونه اطلاق داریم؛ اطلاق مقابل با تقیید به او و اطلاق مقابل تقیید به واو. ما سابقا گفتیم که اثبات اطلاق مقابل تقیید به "او" نیازمند احراز در مقام بیان بودن متکلم نیست.

بله! برای اثبات عمومیت حکم ما به مقدمات حکمت و در مقام بیان بودن نیاز داریم. در جمله اذا خفی الاذان فقصر؛ ما از اطلاق می فهمیم که جزا ثابت است؛ چه خفاء جدران محقق باشد و چه حاصل نشده باشد. این مفاد که در واقع همان اطلاق مقابل با عطف به واو است، از مقدمات حکمت فهمیده می شود.

**آغاز بحث انصراف**

یکی از مواردی که به عنوان مقدمات حکمت ذکر شده است، انتفاء ما یوجب التعیین است. یکی از اموری که باعث تعیین می شود، انصراف است.

**نقل و توضیح کلام مرحوم آخوند**

مرحوم آخوند به تناسب این بحث، وارد بحث اقسام انصراف شده اند. از کلام ایشان استفاده می شود که انصراف پنج قسم دارد. مرحوم آقای حکیم قسم ششمی را نیز اضافه کرده اند.

قسم اول انصراف بدوی است؛ گاهی طبیعت در بدو امر منصرف به بعضی از افراد یا اصناف خود شود، ولی با تامل این انصراف زائل می شود.

 قسم دوم انصرافی است که منشا اجمال دلیل می شود.

قسم سوم انصرافی است که است که سبب ظهور دلیل در معنایی مقید از موضوع می شود. قسم چهارم، انصرافی است که منشا وضع تعینی می شود که موجب اشتراک لفظ می شود؛ یعنی اسم جنس هم به معنای مطلق خود موضوع دلیل قرار می گیرد و هم به معنای مقید. قسم پنجم هم انصرافی است که منشا نقل می شود و معنای اولیه اسم جنس متروک می شود. شدت و ضعف انصراف این تحولات معنایی را به دنبال دارد.

از میان این اقسام، قسم دوم و سوم برخلاف قسم اول به مقدمات حکمت ضربه وارد می کند. قسم چهارم و پنجم هم موضوع مقدمات حکمت یعنی مطلق را از بین می برد و طبیعت دیگر موضوع دلیل نمی باشد.

مرحوم آخوند در این بحث ان قلت و قلتی را مطرح می کنند که مرحوم آقای حکیم و دیگران آن را مرتبط به قسم چهارم و پنجم دانسته اند، ولی به نظر می رسد که این اشکال فقط مربوط به اشتراک و نقل نیست.

اشکال این است که اشتراک و نقل در جایی است که کثرت استعمالی وجود داشته باشد، در حالی که ما می دانیم مطلق در معنای خودش استعمال شده است و نه در معنای مقید تا مستلزم مجازیت شود. این اشکال در سایر اقسام انصراف نیز مطرح است و اختصاصی به انصراف موجب اشتراک یا نقل ندارد. در سایر اقسام انصراف هم باید یک عقله ذهنی بین لفظ و اسم جنس و طبیعت مقیده ایجاد شود. با وجود این که اسم جنس در معنای مطلق به کار رفته است، چگونه بین اسم جنس و معنای مقیدش علقه ایجاد می شود و لو این انس ذهنی منشا وضع نباشد و صرفا منشا ظهور یا اجمال دلیل باشد.

جواب مرحوم آخوند نیز اقتضا دارد که این اشکال و جواب در همه اقسام جاری می باشد.

مرحوم آخوند از این اشکال دو جواب داده اند؛ یکی این که عدم تجوز در مطلق (هنگام افاده معنای مقید)، به معنای استحاله تجوز در مطلق نیست. البته لازم نیست حتما تقیید به نحو تجوز باشد. ولی امکان دارد تقیید به نحو تجز باشد، لکن این جواب، اشکال را به صورت کامل دفع نمی کند؛ چون ممکن است مستشکل بگوید که شرط انصراف ظهور ساز یا اجمال ساز یا سایر اقسام این است که کثرت استعمال داشته باشد. استعمال مطلق در معنای مقید و لو این که محال نیست، ولی ما می دانیم که معمولا مطلق در معنای خودش استعمال شده است؛ لذا کثرت استعمالی که مصحح انصراف باشد، تحقق خارجی ندارد. خود مرحوم آخوند هم چندان به این جواب تکیه نکرده اند.

پاسخ اصلی مرحوم آخوند این است که این مطلب که برای ایجاد انس ذهنی بین لفظ اسم جنس و طبیعت مقیده نیاز هست که لفظ موضوع برای اسم جنس را در طبیعت مقیده استعمال کنیم، درست نیست. اگر لفظ اسم جنس را در معنای حقیقی هم استعمال کنیم و همواره در کنار آن قید را و لو به دال دیگری ذکر کنیم، تکرر این گونه استعمال باعث ایجاد انس و علقه ذهنی بین اسم جنس و طبیعت مقیده می شود و این علقه ذهنی می تواند منشا ظهور یا وضع جدید شود.

ایشان این بحث را به بحث مجاز مشهور تشبیه می کنند. در مجاز مشهور، اشتهار مجازیت سبب می شد که ظاهر کلمه، معنای مجازی باشد؛ لذا لفظ را در هنگام عدم قرینه بر مجاز مشهور حمل می کنیم نه حقیقت مهجور. شبیه اشکال یاد شده در بحث مجاز مشهور هم هست که مشهور بودن این مجاز به این است که لفظ در این معنای خاص زیاد استعمال شود. با این که استعمال لفظ در معنای مجازی همیشه با قرینه خاص است، چگونه بین لفظ و مجاز مشهور چنان علقه ای ایجاد می گردد که بدون قرینه خاص هم ظهور در معنای مجازی پیدا می کند.

پاسخ این اشکال این است که نیازی نیست که لفظ بدون قرینه در معنای مجازی استعمال زیاد داشته باشد تا علقه مورد نظر حاصل گردد، بلکه اگر با قرینه هم بسیار در معنای مجازی استعمال شود، چنین علقه ای پدید می آید.

این مثال شبیه انصراف موجب ظهور است. لبّ کلام مرحوم آخوند دراین مثال و انصراف موجب ظهور این است که لازم نیست که ظهور و منشا ایجاد ظهور به یک سنخ باشد، ممکن است منشا ایجاد ظهور ویژگی ای داشته باشد که در ظهور نباشد. کثرت استعمال لفظ در یک معنا و لو همراه با قرینه خاص می تواند منشا ظهور لفظ در آن معنا و لو بدون قرینه خاص گردد. در بحث مطلق هم کثرت استعمال مطلق در معنای مقید و لو با انضمام دالّ دیگری می تواند منشا ظهور مطلق در معنای مقید و لو بدون انضمام دالّ دیگری گردد.

 مثال دومی که ایشان بحث انصراف را به آن تشبیه می کند، منقول بالغلبه است. منقول بالغلبه در جایی است که لفظی از معنایی به معنای دیگر به علت کثرت استعمال نقل معنایی پیدا کند. این کثرت استعمال و لو با قرینه موجب وضع تعینی لفظ برای این معنا شود که بدون قرینه از لفظ این معنا فهمیده می شود. این مثال شبیه انصراف موجب نقل است.

**کلام شهید صدر**

ایشان کلام مرحوم آخوند را ذکر می کنند و خود نیز در این بحث برخی نکات را اضافه می کنند. ایشان قسم اول یعنی انصراف بدوی را مختص به موردی می دانند که غلبه با وجود خارجی شیء منشا انصراف می شود. اگر اکثر افراد یک طبیعت ویژگی خاصی داشته باشند، ممکن است در آن طبیعت انصراف بدوی به آن معنای مقید ایجاد شود، ولی این انصراف با تامل زائل می شود. اما انصرافاتی که منشا ظهور، اجمال، نقل یا اشتراک می شوند، انصرافاتی است که با کثرت استعمال حاصل می شود. ایشان خود قسم جدیدی به اقسام انصراف اضافه می کنند و آن قسمی است که انصراف در آن به دلیل تناسبات حکم و موضوع و ارتکازات همراه کلام می باشد. مثال ایشان برای این قسم این است اگر گفته شود الماء یطهِّر، این دلیل با توجه به ارتکاز اشتراط طهارت در مطهر (که یک ارتکاز عقلایی است) منصرف به ماء طاهر است.

ایشان می می فرماید که این قسم از انصراف در احکامی محقق می شود که ریشه های عقلایی دارند و به همین جهت دلیل ظهور پیدا می کند در ارتکازات عقلاییه ای که عقلا در میان خود دارند.

**بررسی کلام شهید صدر**

در مورد کلام اخیر ایشان حاشیه کوتاهی عرض می کنیم و آن این که به نظر می رسد که انصراف مختص به احکامی که ریشه عقلایی دارند، نیست، بلکه ارتکاز متشرعه هم می تواند منشا انصراف باشد. مثلا ریاست زن، خلاف ذوق متشرعی است. لذا ادله ای که در مورد قاضی مثلا وارد شده است از زن ها منصرف است. ارتکاز متشرعی هم می تواند منشا ظهور یا اجمال شود.

به هر حال عرض اصلی ما در اینجا این است که فارق بین انصراف بدوی و انصراف غیر بدوی چیست؟ چرا کثرت استعمال منشا انصراف مستقر می شود، ولی غلبه وجود خارجی این گونه نیست؟

در اینجا باید توجه شود که مفروض کلام ما این است که کثرت استعمال سبب نقل نشده است. بنابراین هنوز معنای وضعی اسم جنس، نفس طبیعت است، لذا برای افاده قید نیاز به دال دیگری داریم. اگر در جایی انصراف منشا وضع بالغلبه شود، سوالی مطرح نیست. ولی در جایی که انصراف صرفا انس ذهنی

می آورد در اینجا این سوال مطرح است که دال بر قید چه چیزی است؟ فرض این است که علقه وضعیه هنوز بین اسم جنس و اصل الطبیعۀ می باشد.

اینجا ممکن است ما این گونه تحلیل کنیم که ما هروقت لفظ انسان را استعمال می کنیم، در کنار آن لفظ عدول یا اتقیا مثلا به کار رفته است (در فرض انصراف لفظ انسان به انسان عادل یا متقی). تکرر همراه بودن لفظ عدول یا اتقیا یا الفاظ مشابه در کنار انسان سبب شده است که گویا هر وقت لفظ انسان به کار می رود برای ذهن انسان لفظ عادل یا متقی تداعی شود.

این لفظ مقدر که از باب "حذف ما یعلم جائز" می باشد، بر قید دلالت می کند. در شعر ابن مالک آمده است که " ففی جواب کیف زید قل دنف \*\*\* فزید استغنی عنه اذ عرف"، دنف خبر است و مبتدا محذوف است. در اینجا گویا لفظ زید هنوز در ذهن مخاطب حضور دارد و برای همان خبر ذکر می شود و دیگر نیازی به ذکر لفظی آن نیست.

در ما نحن فیه نیز همین گونه است که در اینجا آن قدر تکرر استعمال داریم که گویا لفظ قید نیز در کنار اسم جنس ذکر شده است و به تبع تداعی لفظ، معنای آن نیز به ذهن خطور داده می شود. همان گونه که یکی از عواملی که منشا تحریف می شود همین تداعی لفظ است؛ مثلا هر گاه علی بن ابراهیم در سند روایتی ذکر می شود، غالبا پس از آن لفظ "عن ابیه" ذکر می شود. این مطلب سبب می شود که کاتب در هنگام نوشتن علی بن ابراهیم ناخودآگاه عن ابیه را نیز اضافه می کند؛ چرا که عن ابیه به ذهن او خطور داده شده و این امر موجب تحریف در برخی اسناد شده است.

در اینجا هم وقتی متکلم لفظ انسان را به کار می برد گویا لفظ عادل یا متقی نیز آمده است. لذا دال بر قید، لفظ مقدر است؛ لفظی که به تداعی معانی به ذهن مخاطب خطور داده می شود.

البته در اینجا مراد همان لفظ خاص بعینه نمی باشد، بلکه هر لفظی است که دال بر معنای قید باشد و معنای عادل یا متقی را افاده کند. این مساله در غلبه خارجی مطرح نیست. لذا ممکن است فارق بین این غلبه خارجی و غلبه استعمالی همین باشد. در غلبه خارجی مقارنت یک لفظ با لفظ دیگر که منشا تداعی معناست، وجود ندارد. وقتی این تداعی وجود نداشته باشد، انصراف مستقری وجود نخواهد داشت.

ولی ممکن است در غلبه خارجی تحلیل دیگری ارائه دهیم که انصراف مستقر را هم توجیه کند. وقتی لفظ انسان را به کار می بریم، معنای طبیعت به ذهن خطور داده می شود. اگر مفهوم طبیعت همیشه همراه قیدی باشد، تداعی معنایی بین مفهومین حاصل می شود؛ بین مفهوم طبیعت و مفهوم طبیعت مقید.

لفظ انسان را که می شنویم معنای انسان به ذهن می آید و کنار معنای آن، معنای انسان عالم نیز به ذهن خطور داده می شود. تکرر اخطار معنای انسان عالم هنگام شنیدن لفظ انسان، به گونه ای است که ممکن است حتی از این مطلب غفلت شود که مفهوم انسان عالم به توسیط مفهوم انسان به ذهن آمده است نه این که مستقیم از لفظ انسان ناشی شده باشد.

گاهی تکرر تداعی این معنا این قدر زیاد می شود که معنای خاص نیز به ذهن خطور داده می شود. آزمایش معروف پاولف از همین سنخ است. آزمایش این بود که هر گاه به سگ خانگی می خواستند گوشت بدهند، زنگی را به صدا در می آوردند. این حالت مدتی ادامه داشت. یک زنگ را به صدا در آوردند ولی به او گوشت ندادند، دیدند بزاق های دهان سگ ترشح کرد.

تصور مفهوم زنگ و تصور گوشت که منشا ترشح بزاق می شود، موجب حالت شرطی و انعکاس شرطی می شود؛ به طوری که وقتی تصور زنگ در این حیوان می آید، تصور گوشت نیز می آید. بین مفهومین یک تداعی معنا وجود دارد. دلیل این تداعی، تلازم در وجود خارجی است. حال اگر طبیعتی همیشه با برخی افرادش همراه است به طوری که لفظ طبیعت و مفهوم آن با مفهوم طبیعت مقیده همراه است، در این صورت ممکن است که عرف از واسطه غفلت کند و لفظ طبیعت را قالب برای افاده معنا قرار دهد. لذا مانعی ندارد که کثرت وجود هم موجب انس ذهنی شود.

ولی سوال این است که چرا انصراف در اینجا بدوی تلقی می شود؟ به نظر می رسد که انصرافی که ناشی از غلبه خارجی است، با توجه به حکم محمول و تناسبات حکم و موضوع، بدوی یا مستقر می شود. خلاصه عرض ما این است که اولا انصراف ممکن است ناشی از غلبه وجود باشد و ثانیا همیشه هم بدوی نیست. بدوی بودن این انصراف در جایی است که حکمی که بعد ذکر می شود، نسبت به این انصراف تناسب نداشته باشد. مثلا اگر امر به آب آوردن شود، معمولا منصرف به نزدیک ترین شیر آب است، با این وجود چنین آبی در این امر خصوصیتی ندارد و با تامل انصراف زائل می شود. این عدم خصوصیت از تناسبات حکم و موضوع ناشی می شود. ولی اگر در آب آن شیر، خصوصیتی باشد مثل این که مثلا آب شیرین باشد، در اینجا دیگر انصراف مستقر خواهد بود. بدوی بودن یا نبودن وابسته به حکم بارشده است.

به هر حال انصراف می تواند ناشی از کثرت استعمال باشد و می تواند ناشی از ارتکاز و تناسب حکم و موضوع. در قسم دوم غالبا لفظ انصراف به افراد غالبی پیدا کند. این که تناسب حکم و موضوع سبب گردد که لفظ مطلق، منصرف به فرد نادر گردد، اگر هم امکان داشته باشد، کم اتفاق می افتد.

البته در اینجا به این نکته باید توجه داشت که انصراف طبیعت به افراد خاص غیر از این است که اسم جنس با لام عهد به کار رود و قرینه ای باشد که افراد معهود کدام است.

در توضیح این مطلب عرض می کنیم که در آِیه شریفه اوفوا بالعقود، بحث انصراف در جایی است که ما الف و لام العقود را الف و لام جنس بگیریم و با این حال بگوییم مدخول الف و لام، انصراف به صنف خاصی از عقود دارد. در اینجا عرض ما این است که انصراف معمولا سبب می گردد که مراد از مطلق، افراد غالبه و متعارف باشد. اما انصراف طبیعت به افراد نادره یا صحیح نیست یا لااقل کمیاب است.

اما اگر الف و لام در العقود، الف و لام عهد باشد، ممکن است معهودِ ما افراد نادری از عقود باشد و اشکالی در بین نیست. به هر حال رابطه انصراف و قید غالبی و انصراف در افراد نادره نیازمند تامل بیشتری است.